

لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ مَا فِيْهِنَّ وَ هُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ

آیہ ۱۲۰ از سورہ شریفہ مائدہ

مقدمہ ابر مخبر نامہ

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيْرُ

و اما بعد ...

از مصوم (ع) منقول است کہ: «لَا تَخْزُوا فِیْ ذٰلِکَ اَللّٰهُ». اما از آن جا کہ ذہن آدمی پویاست و بہ اصطلاح «تاب مستوری ندارد» از آنچه منش کنند حیرت می کرد؛ بہ مصداق «اَلْاِنْسَانُ حِرِصٌ عَلٰی مٰئِیْنِ»؛ لہذا ہر از گاہی خواہ و ناخواہ خود را بہ دریای بی غایت می اندازد و بدون آن کہ بداند دنبال چہ می کرد، دست و پای زند و خستہ و داماندہ بہ جای اول بر می کرد و علتش ہم ناکفایت پیداست: ذہن آدمی قادر است امور مادی را کہ در زمان و مکان می بگذرد ارزیابی کند و یا تصویر ذهنی از آن انتخاب سازد؛ اما در مورد ذات باری کہ «لَيْسَ کَمِثْلِهِ شَيْءٌ» دنبال چہ می کرد؟

پس همان بہ کہ بہ مصداق قول مصوم: «چون بہ گردش نمی رسی برگردد» اما ای کاش می شد؛ چرا کہ: ہر کس کہ او باز ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش، مولوی،
مثل کودکی هستیم کہ موقتاً از مادر جدا شدہ ایم؛ شیرینی و بستنی و دو چرخہ و عروسک و ہر امر مادی و دنیوی دیگر ممکن است چند صبا حسی یا چند لحظہ ای سہ کرمان کند، اما بی نینم کہ باز ہم بہ دنبال کم شدہ ای بزرگتر هستیم، آیا این کم شدہ خود ما هستیم یا خالق ما؟

کاش شیخ سعدی (رہ) کہ رحمت کشیدند و فرمودند: «رسد آدمی بہ جایی کہ بجز خدا نیند» می فرمودند کہ، کی؟
 چون اگر خداوند در بی غایت است کہ ما هیچ وقت بہ بی غایت نمی رسیم. و اگر باماست پس بہتر بودی فرمودند:
 «بود آدمی بہ جایی کہ بجز خدا نیند» کہ آن موقع خداوند در مای بی غایتی است و ما همچون مای، شاور در آن بی غایت؛
 همچنان کہ مای ہر چیز داخل آب را می بیند بہ جز آب، ما ہم ہمہ مصنوع خداوند را می بینیم بہ جز خداوند، چرا کہ در آن غرقیم.
 بہ ہر حال، ما در منجبر مثل ہمہ ما دنبال خداست، و چون «لنکش کشد شی» نتوانستہ است ذہن اورا از خدا جوی مادی
 بر خذر دارد، ناخود آگاہ در رؤیا تصویری در حد وسع فکریش از خداوند می سازد و باز بان خودش و بدون
 تسکت بہ ہرگونہ لفاظی با او در دل می کند. و خداوند ہم بہ مصداق «کلم الناس علی قدر عقولهم» در حد درک و فہم ما در منجبر
 با او سخن می گوید: «فمنہ داستان ہوسی و شبان» و از آن جا کہ خودش فرمودہ: «لَا تُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا أَلَّا وَفَاءً» می دانند کہ
 بر ما در منجبر حرجی نیست؛ لہذا بہ آدمی گوید کہ، «ہیچ آدابی و ترتیبی بخوی ہرچی خواہد دل تسکت بکوی». «مولانا،
 خوب، ظاہراً مثل این کہ ہیچ جای این خواب نامہ عیبی ندارد؛ اما چرا، یک عیب کلی و اساسی، کہ اصل شعر
 داستان ما حول آن محور می گردد و آن این کہ: درست است کہ خداوند وسع فکری و جسمی بندگان را در
 اسقاط تکالیف مد نظر دارد، اما غرض از خلقت آدمی سیر از حفض خاک است بہ اوج تعالی.
 و این میرفت گمراہ کہ بہ استنادہ «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِهِمْ» آدمی پارسکوی ابعاد مادی گذارد
 و از آنجا نردبانی بہ سوی تعالی سازد؛ و در غیر این صورت باید بہ ما در منجبر هشدار داد کہ:

تائونہ می تو اتو صابناتہ امی ولایت تا قیومت اذاتہ

(شماره سی دی ۲ رویف شعر)

تأمونی تو ا تو صانائے ایمی تا قیومت اذاتے

یکی بود سیکے نبود، غیر خدا	دور از چون شما درد و بلا
در حدود سی و هشت سال پیش از بی	که ای شهر و همه پیش بود عوضی
بیشتر مردم این شهر خراب	آسمون جل بودن و قاذمه رکاب
فرق نداشت زندگی و مرگ کی شو	عینو لبیدی بودن بیشتر شو
نه غذائی، نه لباسی، نه سواد	که خدا کند او طو سالی نیاد
تنه می مخبر سز به هوا	ا تو خو حکم فتو گیر کرد با خدا
ا توئی کوشک در زندشت عظیم	پس بی رسته خداوند کریم
پوس آهو زیر پاش نشسته بود	عائینک با دمی شکری زده بود
همه جانشستی بود و غالی و فرش	همی طو لاله و مرزنگی تا عرش
طاس کئی مشک تشکی، زو سرش	بی کروور ملائکه دور و برش
داشت بری اودامی خوند، با قاصده	آیی یک صد و بیس مانده
تا تنه می مخبر از دورش دید	صدق الله و قرآنو پیچید

دَسَه عَیْنَتِ خُود را سُش کرد از بالاش ضیفَه و راندا ز سُش کرد^۷
 کَمی کُکُرد و یَرش مُش خازند شِکَلش اِیْن وُرو اَوُن رُمی سُرنند
 بِهَرچ زُور زِد کِه بِفَهْمَه چکاره تَتُونُش ضیفَه دُرس جاش بِیاره^۸
 با صدایِ بَم و مخصوص خدا گُفت بِنده تو کجا، اِیْن جاکجا؟
 پِش یا ضیفَه سِیْم چکاری شُکُری بَخُور، مِیْم اِکُل کُجی؟^۹



ای چه فرمائه می دی، خاکِ پاتم معلومه بنده مالِ صابنا تم
 صابنا ت چه، با ما شوخی نیی چه تو دیکه ضیفَه اَدَس مانده^{۱۰}
 راسه که صابرم و خلی کریم اِما اَصَلّا دُوه شوخی ندریم
 ما خواسم اِچّی لذت بیری می میْم اَصّا تو جُنُبش ندری
 زود جوابم بده تا جِبَد ندم تا کِرند از کار تو واز بگنم^{۱۱}
 اگنه جاز می زنم چار تا مگن^{۱۲} هَمی اَلّا بُونَدن تِه فَلَک^{۱۳}
 از کُدم شِراوَمد، زود بُو کو جان چرا رُختش شده عَیْن کِستیان^{۱۴}
 چرا رُختش اِی قدر ریه دُوه^{۱۵} مَنه تُو کُردنا دُزُش زده^{۱۶}

هر كدى فسكر مى كنم از تو سره^{۱۹} اكولش^{۲۰} پيش تو شرف دزه
كننه ني خاني تخواست خورده حرف بزن جان چرامندت برده^{۲۱}



عرض كنم ، بنده ننه^{۲۲} منجزم
به خودت قسم ، مال صابانم
بيتر مردم اين شهك خراب
همي من كه سره وضعى ندرم
اي قدر مردم اون جاي دزن
دزكته^{۲۳} بكت كي باشه خان كدمه؟
اكه^{۲۴} چم مخني ندس من ناخوام
اكه^{۲۵} بونه^{۲۶} نخونه^{۲۷} مزبگيري
هي مجسه^{۲۸} مي شي كه كدم^{۲۹} خرم
شص پنج ساله كه كشنى مي خورم
هر چه ياد مي دم هميشه اى ذاتم^{۳۰}
آسمون جل همن و قاذمه ركاب
پيش بعضى از اونا ، كلومتر^{۳۱}
كه پريشو^{۳۲} حسد من مي خورن
اي قباني عيشيه جان كه برده^{۳۳}
ديكه هي نندا^{۳۴} كلا تو دس و پام
چراهي چيش غرنه^{۳۵} اروم مي ري
من يكستم^{۳۶} خو ، ننه^{۳۷} منجزم



حق تعالى ازى حرف يكه اى خورد رفت و پرونده^{۳۸} شھرا ا در اورد

اسم شهره سی و هرده کوره بود	اسم رناتی بود و صابنات نبود
جار جبرائیل و میکائیل زد	تشر و لی اعزائیل زد
شما آخر تو ای دشکا چکارین؟	شما از جون من آخر چه بخونین
کوشا تو و از بکنسین هیچ کسی،	حق ندازه برست مرخصی ^{۲۱}
تکلیف ضیفه تا روشن کنین	حق نذارین ابدانم بخورین
کننه هیش که حواس نباشه	یکی پا تو کوشش ما کرده باشه
اما ای ضیفه بخت برکته	چل و هشت سات قوم باز داشته
او دیم ضیفه دروغ گفته باشه	تا خدایی می کنم جاشش تو تشه



همه عرشینا، خیلی ترسیدن	مثل بیکه ملائکا، می لرزیدن
می دُنَن که خدا خوشتی جره	هر که هر جا، بایه کُرسه ^{۲۲} در بره
همه عرشینا از پر رفتن ^{۲۴}	هر کُدم از پَسَلنی ^{۲۵} در رفتن
همه رفتند، خدا موند و ز نو	اما بد جور نه پکر بود هَنو ^{۲۶}
مُشتی ^{۲۷} ضیفه کُرو پست کرد با خدا	که بیاذ بلکه حواسش سر جا

چَن تَا بُلوار و خیابون و کوچہ ؟ مردم شہر شہر شہر شہر ، چہ ؟
 چَن تَا ایکاه هُنکای بر پا ؟ چَن تَا راه آہن و ماشین اون جا ؟
 چَن تَا بھدار و اورژانس بر پاس ؟ چَن تَا جراح و کلینک ، اونجاس
 ای قَد ز گفست ، کہ از حد تَا کرد ^{۵۵} نَمی نَخبرم چیل شہ واکرد ^{۵۶}



نِی دَنی گفست : خدا ، انکا خوشی ؟ ^{۵۷} یا جارت نباشہ خیلی هشی ؟
 ای چی نِی کہ تو می فرما ، تَا حالا ^{۵۸} من تُو نَم نَشَنتم ، اَبدَا
 یا با قاپ و قوپ مَخونی خرم کنی ^{۵۹} یا کہ از کورہ مَخونی دَرم کنی ^{۶۰}
 صابنات اہل ای قَرنی کری نِی نَخف کو چوک مابرگی نِی ^{۶۱}
 صابنات بویی دیکہ ، رگی دیکہ ہر کجاش سازی و آہنگی دیکہ
 نہ کہ شہرہ ، نہ کہ بَخشہ ، نہ دہہ هیچ کسی تَا لا نفہمیدہ چہ ہہ
 نہ کَفیسہ ، نہ تل و تَبورہ اَمّا ہَمی چی مو اَہسَم جُورہ
 صابنات بیتر جالاش نُو شونہ ^{۶۲} مِسٹ او چُکٹ یا کُت چَلہ خونہ ^{۶۳}
 نِی بَنارو ، قَد تَرہ ، زینو ^{۶۴} کَر مارو و اَسسَنخ و پانُو ^{۶۵}

^{۷۷} پشته و ته توبش و سنى ني خشت	^{۷۲} توب ميگو، شل دانه، دم تنگ
^{۸۱} سون پايي و بالي و اوچك	^{۷۸} چشمه قهرى و فاذهر، بگ بگ
^{۸۵} كوتوك ديزد و كفن آباد	^{۸۲} پيسر كوفى و كلاسوز و مراد
^{۸۸} قلعه كشن آباد و بلكه دوآ	^{۸۶} مسجد كوزاد و ريس و ويلكا
^{۹۲} كوچه پميككى و وارونه	^{۹۱} تودى اشپه و بجه و دونه
^{۹۷} توره دون و كرمار و سه تلو	^{۹۵} آبشار و آسيو صاب و مولو
^{۱۰۳} پاي قدم گاه و جوخلو و شخ طار	^{۱۰۰} ميدون بازار و ابو بخش و چنار
^{۱۰۷} تالا از هشتكو بالا اودى؟	^{۱۰۶} آسى خدا، كوبره افسكلا بلدى؟
^{۱۰۹} تادلت باخواد پر از تير چوله	^{۱۰۸} جاي چپ راه و بلند و بيخوله
^{۱۱۱} تا منزل مى رسه رزمى زنه	^{۱۱۰} حتى چاروا، تو اى راه، جون مى كنه
^{۱۱۴} روزى چن دفا اى راه گزى كنن	^{۱۱۲} اويچارامى كه پاست رزمى كنن
^{۱۱۶} توجومن درون بهاراش مى ريزه	^{۱۱۳} بادناش ناظر ني سه ماريزه
^{۱۱۷} تالا هج و خشت بادناش چش نديده	^{۱۱۵} هر خدا زردى كه اودن جا، خريده
^{۱۱۸} ني هف هفش روزى زن كركشى	^{۱۱۶} باچه اميدى و كيف و دل خوشى

می شت غرق بچاک پویندی ^{۱۲۱}	بجاش خوب که رفته کندی ^{۱۱۹}
گشیش ^{۱۲۲} ، به قسد کویزه ^{۱۲۳}	اکه نی وختی سب بهنش نریزه
همی صوب کندی پنین رنک قره	اکلوراش خوشکله تا وختی بره
اچقی محض دوا خیر ندیدن	ای همه رفتن و زحمت کشیدن
اما اوسه زوخنا، دراکره	زوخونهی شهره ما از حد دره
زوخونهی اوباریکت وکش آباد ^{۱۲۶}	زوخونهی فسح آباد و پیر مراد ^{۱۲۴ ۱۲۵}
دیره پیرزن هتس و دم تنک ^{۱۳۱}	دختر ریس و کلا تو و توخت ^{۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹}
همه شو، خشکن و دوتق می کنه ^{۱۳۲}	از ای نمره دو هزار تا، زوخونه
اونار و غوره و کشت و تریزه ^{۱۳۵}	قاتحانی شهره ما بیشتر آویزه ^{۱۳۳ ۱۳۴}
قزی یاغو و لیس و شیر شیرکو ^{۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲}	جاشیر و سیدر و سیزه و کمو ^{۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹}
می زنیم ملک و ا حوض و بلکه ^{۱۴۴ ۱۴۵}	می خوریم نیم سنی تلف سرکه ^{۱۴۳}
شو می شنیم و بر چوغ می کنیم ^{۱۴۶ ۱۴۷}	روزا فکر تیلیت ووغ می کنیم
دیدن شاه چراغ و هفت تن	آغایونی که اشیر از رفتن ^{۱۴۸}
تاک و توکیشو، تو توو می خوردن ^{۱۴۹}	یا برنی دل خوشی تشریف بردن

قَاتِحِ خوش خوری هَس و بد پَن ^{۱۵۰} کُن نفهمیده چه معجونِ هَس



بِذَا از دوا و درمون تَه بِکَم	تَهه چیسُون و زیمون، تَه بِکَم
مِی کُنیم خُونَه با سَنَرِ کِی پُر دود	با نُونَد کور می کنسیم چشم حود
ما هَمه نِی دَار و دوا مو، تُو خُونَه	بعضی دُخام می کیسیم سَر نُونُونَه ^{۱۵۱}
اگَه درفت، که چه بختَر، اگَه خواس...	سَر نُونُونَه می کیسیم و خلاص
اودیم خوب نشد هیچ رُوی	شَه زیرِ کَل می کنسیم، شَو شَوِی ^{۱۵۲}
اگَه نِی دُخت خواسِی دندون بَکشی	یا با رِسمون، یا گازِ شیوه کُشی ^{۱۵۴}
اچَی سوخته کردوی کَنکَت ^{۱۵۵}	باکی پیَه، می مایسم روی چَنکَت ^{۱۵۷}
دو سه دَفَه بایِی اُو کُومِ شَه ^{۱۵۸}	سَر چارنج روزه، پایش می کُشَه
مَن دیدم کَلَه چارِش کُشُو، شده بود ^{۱۵۹}	زهره کُت و کوچوک اُو شده بود
بِطال مَحَلَه اود و زردی شَه خوند ^{۱۶۰}	با دوا، مِشَق دُو سُو دی چَبَنَد ^{۱۶۱}
باشش بچه هَتَشَنک طاهر کرد	شایَه باوَر کُننی او سَخَسه کرد
با نَفِی کَدنی تَخ مُرغ و آهک	پارچه اُو ندیده و ریشِ نِی مَحک ^{۱۶۲}

نی هفت هشت روزنی و ز زوجه شه مشت
 سر نی هفته که زفتش و ز دشت ...
 او فط کاج و دو کلی شده بود^{۱۶۳}
 نی قلم از کار و^{۱۶۵} فط شده بود^{۱۶۶}
 نی بضمی پیش پاش خوب نی دید^{۱۶۷}
 ایچی چرخاش نی بر می کشد
 نی ریزی هم پاش جی خودنی داشت
 اکنه غیر از ای هیچ میب داشت



از حموم گفته، خو منظور تو چه^{۱۶۸}
 رو تو اوسه یا حموم نخسته^{۱۶۹}
 اولش عرض کنم هر هفته
 دوش، رشمه سالی چار دفته
 نی دفته عید و برنی سال تحویل
 اکنه پاش بفتنه حمومای سیل^{۱۷۰}
 نی دفته دور و بر موسم به
 نی دفته می نیم از کوه ده
 فصل تومن که هوا مشته^{۱۷۱}
 او دیم هیچ کدشش، جور نشه
 نی کناری اسه سون می نیم
 یا می ریم ملکو آگلگون می نیم^{۱۷۲}
 رفت تا سال دیکه موسم کوه
 که بازم بفتیم تو سنج بخو^{۱۷۳}



نی پرنی وخت بادومن نون خالی
 با چنندر، یا بادونجون چالی^{۱۷۴}

۱۷۵ بکرنی شیرہ دینی سازخ کو
 ۱۷۶ بکنن می ریم اَدَن آسو
 ۱۷۸ آپای سلب تَو بچہ می ریم
 ۱۷۹ از خوشالی خودمو، کم می کنیم
 ۱۸۰ مردامو، علف برمی خوری یازن
 ۱۸۱ تاسین غیبت مردم می کنیم
 ۱۸۲ جار و جَبُولَا، تیارزت درمی یازن
 ۱۸۳ بک و بچانو، کَلَسَه می کُنن
 ۱۸۴ برسون، هازنک شیر و بکُو
 ۱۸۵ سکت و سردار و فحش شیرکجا
 ۱۸۶ شونش از درد، می نالیم همه مو
 ۱۸۷ پریدی قوم و خویشی من، چه کارن
 ۱۸۸ ای دوسه نام همه شو کارگرن
 ۱۸۹ عَمی مردم هَسَن زو بَنَا
 ۱۹۰ هر روزی بَنے کسی کار می کُنن
 ۱۹۱ اما هر وقتی بَنے خود و شو کارن
 ۱۹۲ سال چار پنج ماهی شوکوه و کتل
 ۱۹۳ قانم قانو می کُنن یا اَطَتَا
 ۱۹۴ باز هم زنده خوشایم همه مو
 ۱۹۵ غیرینی دوستا شو، باقیش بیکارن
 ۱۹۶ باقیشو عیالوارن قوت نَدَرَن
 ۱۹۷ تیغ و تریاکی می رَن گامی فَنَا
 ۱۹۸ دوسه وعده نون شیرہ، می خورن
 ۱۹۹ ذات و قوت زو و رای نَدَرَن
 ۲۰۰ دنبال سیدر و آزو و هَکَل

يا باچارواشو، مي زن بگفت مي يار ^{۱۸۹}	يا که چوخ قون آزو کولن مي دارن ^{۱۹۰}
يکيشو، رفتت شيراز با بنه	آتو نونوانی دم کلن، کار مي کنه
يکي از قوما ب دوزم لوته ^{۱۹۱}	علمي راه طسره ^{۱۹۲} ، خيلي خوشه
تو همه ني قوم و خوشي من او که	که گفت دشت دشت مي رنه
باقيشو که ان من اخوا د که يکي	همه شو امن مي کنن، حاجي بي بي
فکر و ذکري ندرن غيسه از نون	ديکه اسي خدا خودت تاتش بوخون ^{۱۹۳}



صحبت از ماشين اون جا کردی	تو سر درد دلم، واکردی
با فشار قبر، تقوتي ندره ^{۱۹۴}	ای که من کنل برنه در اکره
اکه ني وختي معسلق نخوره	يا که گت دت و شغال دت نبره
يا بلایي نيساد از پش شما	امرو که راه برني وعده صبا
ای که منزل برسه، در اکره	هيچي از فشار قبر، کم ندره
آني واولا اکه ني چيش بره	که الهي سر صابش بخوره
او دیکه پاکت صابش با شما	مي بني هف روز و هف شو اتورا

توش پُر از جوغن و کُتُو و حَسنِ ^{۱۹۵}	که آدم جون می کنه زوش تا پسین ^{۱۹۷}
اَزو گلگیر و رکاب اَزو بار ^{۱۹۶}	می کنن شصت تا کم و کله سوار ^{۱۹۸}
هر سه چار فرسخی که طنی می کنن	شصت تا شو، همرابا هم تی می کنن
اَوَلاش هی کرکائی بد، می کنن ^{۱۹۹}	طرفانی طهر، اَق حُکمه می زنن ^{۲۰۰}
ای بیچاره، با ای رودا پَدوم ^{۲۰۱}	بیس دَفه جون خدامی دن تا شوم ^{۲۰۲}
پس کرِیا که ماخوان شتر بُونن ^{۲۰۳}	به خیالش که نکسیرین اودن ^{۲۰۴}
تا ای بدبخت بلتش درمی یاره	حوصلی صاب ماشین سَرمی یاره
صبا ماشین هرچه خُرش رفت می رونه	تا قراض اُریشش شتر می سونه ^{۲۰۵}
ای بیچاره ننه مُردنی بی حواس	می دَتش هرچی که صبا ماشینو خواس



شوم که منزل می رَن دیدنی	نمی فَنمن که بَنسَل دَستی کیه
بَسبِ مَنا، لَپ دُله تومی خورن ^{۲۰۶}	بَس بالو پاین زده، هی اومی خورن ^{۲۰۷}
گر چه غرق تَرشالَن همه شو ^{۲۰۸}	باز خدا زدا خوشالَن همه شو...
که الهی شُخر، سلامت رسیدیم	گر چه خُو بودیم پُرنی جاش ندیدیم

بَخْش خَو بَوده بخت برگشته نَمی دونه که از او برگشته^{۲۰۹}

حالا او هَس و پُرنی لبند و لباس نه دیکه پول و نه حال و نه حواس

خَلام هی سَر جوشش می کُنَن^{۲۱۰} که ما خَوانِی تُو پوئش^{۲۱۱} شَر بُنُونَن

حال اون که ای بیچارنی بینوا بری حَمان لے صد کَلَه کَلَا^{۲۱۲}



ای مَسْکِلی که، خدا، من کشیدم من شَنُفْتَم، خودم اصلاً ندیدم

خَدشت بَلَم، خُدے که تو باشی من فَطِی نِی فَه نِشْتَم تُو مَاشی

نَظَرُم چار آبان بود، او روزا بیکیر و میند خان بود، او روزا

اَتُو مَاشین باری کل می زدیم از سَر آبشار رَو پانین می دیدیم

مَنجَرِی جَنَے بود، او روزا هی می رفت از سَر و کولم اَبالا

از بانی مَاشی هَمَی جامی دیدیم ای قَدَر، هَسْتَرَه دادیم که کُکیدیم^{۲۱۴}

ما زَنّا، کل می زدیم، مردا، شاباش یکی دَسال می پُرنَد، یکی کَلّاش

تا پَسین خوب، جاوید شاکفتم هرچی اَسا مو می گفت، ما مِگفتیم

خوب که مین ولات، تُو مو دادن^{۲۱۵} نَفری نِی کی سَکَد جُو مو دادن^{۲۱۶}

هم منک سئل ولایات کردیم^{۲۱۸} هم با جو چار زو امورات کردیم^{۲۱۹}



اما از کارخونه هامون ، ته بکم با اجازت بکم وزودی برم
خونوادا ، همسه شو کتی دزن صوب تا شوم دور همی تومی خورن
بضیا کنج حیا ط نصب کردن اهل منکزل همه شو ، رانندن
قاجانی که توشمه می یاد اوس بیشیش ، ساخت همی کارخونه هس
نی تکیش با بته ، نی جاش ، می سره ترو حکت هرچی بیدیش ، نرم می هره
نه که تعمیر ماخوا ، نه زبکت و نه جفت^{۲۲۰} نه کزایل ماخوا ، نه برق و نه نفقت^{۲۲۱}
همه روز کار می کنه در هفته هم سلا راه می ره هم گاز تخته^{۲۲۲}
کل این کارخونه ساخت وطنه نی لکت سکنیه ، انسش جو غنه^{۲۲۳}



ضیفه جهی گفت و همی طوزوش اود^{۲۲۴} ذات بار از ای حرفا جوش اود



ای اراجیفه چه هس ، جور می کنی؟ توفقه راه خودت دور می کنی

نه قرار شته که اَدَسِ ماندي؟
 بلکه ني بکلي اَدَسِ مابيدي؟^{۲۲۵}
 تونه ترکي مي کي، نه انگليسي
 هي برے من مي کني گنگليسي^{۲۲۶}
 رايائش، کنسه جني شدي؟^{۲۲۷}
 يا حاليت ني که اَپشگاه خدي
 زشته بعد از ابي همه سال خدي
 من ابي طو جاها که کفتي تا حالا
 ابي چه زو حرف زونه، در بُردِي^{۲۲۸}
 ضيفه من اصنا حاليم ني چه مي کي
 صرفات تو قوطي هچ عطاري ني
 صابنا چه دده، بکت بکت کدمه؟
 سون پاني کجا؟ اوچکت کدمه؟
 ملکو يعني چه دده گلکو کجا؟
 کو توک ديز دي چه سَنخو کجا؟
 راسي راسي کنه عقتل ندرِي؟
 يا زوي شق خودت، دمينه کري^{۲۲۹}
 کنه ضيفه تو اصلا خرفي
 يا خيال کردِي، با هالو طرني
 راسي راسي کنه عقتل ندرِي؟
 يا زوي شق خودت، دمينه کري^{۲۲۹}
 کنه ضيفه تو اصلا خرفي
 يا خيال کردِي، با هالو طرني
 حالا صبر کن تا تشي تز بکشم^{۲۳۰}
 تا خوم احولي مثل تو نشم^{۲۳۱ ۲۳۲}



تو همي کشمکش وگو وگو
 عده اے ملائکه رختن تو

۲۲۲ ہرہ خورو و ہش و دس و پاجہ
 ۲۲۴ نی دیریش با ہزار ترس و مترس
 گفت بجی نیس کہ گنشتیم دیکہ ما
 ۲۲۷ بہ خودت قسم دیکہ ما نذریم
 ۲۲۹ ہر غراب شدی بگی نہ خوریم
 ۲۳۱ ابد اے طو ولاتی نذریم
 بار الہکا ای ز نو خلی خلد
 ۲۳۲ گنہ راسی راستے جاسوئہ؟
 از اے کہ احوال و زرد و بگلہ
 ۲۴۲ گنہ از اے کہ گفتہ: بیخہ،
 ۲۴۳

۲۲۵ اقیقہ تو ہستہ شو زبو کلچہ
 چار زانو پیش خالق برش
 ۲۲۶ دیکہ اصلاً نذریم حال و منا
 ۲۲۸ دیکہ مام کمون اہسچ جانذریم
 ۲۴۰ سر تو ہرکت و پیلی نذریم
 دیکہ مام از کار ای ضیفہ، جرم
 ۲۴۱ از کاراش معلومہ خیلہ اللہ
 یا ای کہ از گونشی روسہ؟
 شایدم اہل ستارہ ہی زطلہ
 غرض او کرہ مرینہ؟



نی دنی از پس نی تخت عظیم
 کہ ای قد جوش نزنین کار منہ
 ۲۴۴ پراہمنی تو ای طو، ہر ہی شدین
 شد بلند خندہی شیون رحیم
 ای ولایت ہمہ آثار منہ
 شوخی نی من، گمہ تالا نذرین

من وخالق سڙني ٺوڪو وڻوڪو	شڪر آبي شڏهه ٻين من وادو ^{٢٤٥}
پيٽرا ايٽجي دس ٺوشن زديم ^{٢٤٦ ٢٤٧ ٢٤٨}	اٽوڪنڊ خودونو دروش زديم ^{٢٤٩}
سڙانڌڪ چي تيارت درمي ياره	اڳي شاخ ٺوشن من مي ذاره
مانم ديديم تنهن هڻسم، جي ندريم ^{٢٥٠}	خواتيم ني پسلي سڙوا ٻريم... ^{٢٥١}
بين چن تامل و تنسبور يا	مشتي ڪو ٽوڪ ٻي ڳلي ڪردم پا ^{٢٥٢}
لڪت و پڪت مشت سڙهم ڪردم	هر چش از ني پسلي جمع ڪردم
جمر لوله شاخ بڙ ڪشدم ^{٢٥٣ ٢٥٤}	ديوالا شو با شل نڙسبو چيڊم ^{٢٥٥ ٢٥٦}
برمي پوشش روي خوشو	هرس و هسلي اوزدم بڙشو ^{٢٥٧}
اٽوڪوه وڪتلا توشو دادم	تيليت ڪڪت و نولي جو شو دادم ^{٢٥٨ ٢٥٩}
شو و روز هميشه درن جون مي ڪنن	اما بد بختا بيگي قوت ندرن ^{٢٦٠}
زوم نبي شه، اما بگذار تا بکلم	نشه تالا نون سير شو بدم
بن ڪ ڪردم بار منفي ڪو ڪو	مختصر، هر سڙيو ڪردم همه شو
آسي خدا ڪر چه مي دونم بدته	صابنا ته هڪ ساهه ني چاڪر ته ^{٢٦١ ٢٦٢}



۲۶۳	کفت: ای زنده شدی بی در کجا	رو به شیطون لعین کرد، خدا
۲۶۵	جون چونت بکنن چشم بازی	از دژ من می ری شهرک می سازی؟ ^{۲۶۴}
	زورت ای نه فردا رسیده؟	کار تو بسین کجا رسیده
۲۶۷	کترم کردی ای ده کورکی	مشتی بیخت بیچاری کوکبی ^{۲۶۶}
۲۶۹ ۲۶۸	تا بدم عین چنگشت اهلو	اگر راس می کی بامن در بفتو
۲۷۰	بتونی پاست بکنی تو کوش ما	هنو نون مخنی کفت بی حیا
۲۷۲	تو خو عرضش ندی جور بکشی	بنده داری منی یاد از تو لشی ^{۲۷۱}



بیضا دوره نزدیکه نه تا خره	کفت شیطون: آخو جان خبر ندیره
بخت وضع اونا بعض حالا بود؟	حالا فرض کن هوا جمع ما نبود
گیرم پول شوبیدی جنس بخرن	ای بیچاره ابدًا رزق ندن
ما می ریم از توش در بسم الله	می کی نه تحویل سه کار، یا الله



دیکه زد کفر مبارک، آ بالا	ذات باری از ای پرورد گریا
---------------------------	---------------------------

رود به شیون لعین کرد و گشت گفت	تُف تُو روت بیا، بیار نون مُفت ^{۲۷۳}
اکه اول تَه کفن کرده بودم	تکلفم با تو روشن کرده بودم
بَرَم امروز نمی خندے کرگری	که جلوم ویسی بائی دهن پُری ^{۲۷۴}
فکر کن حلام غرمن نمی ره	دندون من اَتو پشمُسم آگیره ^{۲۷۵}
تُو رود و اسی گیرم اُردی، گلک	قول اَزم اِسَدی کزبری دَک ^{۲۷۶}
اگنه جلدو همه نی قوم و خویشات	می نشنمت حسابی سرجات
این جا دانه ^{۲۷۷} که بیکد ابریشم	برو کم شو، ناهوام زوشت سیم
کننه تله بَرست در پیارم	بی دَنی نی چی آئی جیت بَرَم



بعد زو کرد به ضیئ کفو فرمود	که گذشته ها گذشت هرچی که بود
تو سلام هم ولایت برسون	بوکو بختی قوم شد دیکه، جون
تُو داد از سینه شیون لعین	ازی بعد، هوا جمع خودمین ^{۲۷۸}
صابنا تخیل اون ملعون بود	تا حالا مقاسمه نی شیون بود
راس و ریش می کنم همه چیتو	از گل در می یارم آبادیتو

من باٲاده روزو ٲو شو مي كنم ^{٢٧٩}	سهر و وضع همه ٲو نو مي كنم
جي ٲو ٲودي بايه كالباس ٲو بدن	عوض كشت مي كم ماس ٲو بدن
اهمدي كارا، حسابي مي رنم	همي زودي بر ٲو، گاز مي كشم
ٲش ٲكت و ٲوس بادوم نخوين ^{٢٨٤} ^{٢٨٣}	كاز بياد، ارجن و كشم نخوين ^{٢٨٢} ^{٢٨١} ^{٢٨٠}
او كاپي ٲوس ٲومي دم جي سركي ^{٢٨٦}	بر ٲو چاه مي زنم لي زركي ^{٢٨٥}
روورا كرده و سوله مي كنم ^{٢٨٩} ^{٢٨٨}	او فاهسي ا ٲولوله مي كنم ^{٢٨٧}
ماز شر شاخ بز راحت شي	همه شهمه مي كنم لوله كشي
ريز ٲو و لم و فسا دون مي كنم	اكه شد لاروني گلگون مي كنم ^{٢٩٠}
بادامي كو بزه اصكلا نريزه	مي زنم شقي كه از سهر ماريزه ^{٢٩١}
خريزا بد مزه و ٲا ٲو نشه ^{٢٩٤} ^{٢٩٣}	انجيرا ٲو، ابد ا قسا ٲو، نشه ^{٢٩٢}
چسب ٲطر ٲومي دم جي بي ني زه ^{٢٩٥}	بلك انجيسرا، نبايد بيريزه
بايه ٲسي و خيسار شور بخوين	جز اين كه نون و نور بخوين ^{٢٩٦}
مي فرنم نا ٲاكشت جي باٲاله ^{٢٩٨} ^{٢٩٩}	مضي كه شير بيرزين ا مائه ^{٢٩٧}
هي شير جشت ٲومي دم كز اكر ^{٣٠٠}	اكرم باز كم بچسنا نشه ٲر

مختصر هسچون و هم چی می کنم	زندگی تو هم که برقی می کنم
حالایی دخت خواسی برگردی خونه	نی فرشته پس گشت می شونه
تا اوساتی پاشو، جا اون جانشین	اتو باغ تو بخور و میوه بچین
مخنی که در بکرم دق دلت	نی قو چا زغدی آلاان می دمت
شیطون از غصه کش داشت می کمید	انکا زهر از پیشش دمنش می چکید
تنه می مخبر گشته گدا	دیکه شهر منده شد از کار خدا
در جواب ای هم که لطف و صفا	هیچ کاری شن منی مد غیر دعا ^{۳۱}
ای الهی تنه داغشت بینم	ای الهی که تو جگشت بشنم
خضر تباش بکنه خسیر بینی	میوه از باغ جو نیست بچینی
مست من گاهی آج و داج نشی ^{۳۲}	هیچ دخت مونده و محتاج نشی
همی طوری که نگام کردی دده	برو هرچی دلت که خدات بده
ای قدر، دعا خدا کرد، که گنو	همی طو دوله می داد مست سکو ^{۳۳}
بس که کیف بودا تو خواره می زد ^{۳۴}	گانی می غمید و پرنی باره می زد ^{۳۵}
بس تو خواره داد و خاره کشید	صداش خونی همسیه رسید

گر بابه که سراسیمه اوند ^{۳۰۶}
 ببینه چه سحر همسینه اوند
 دید تو خو بلند، بلند حرف می زنه
 بخش ضیفه، دزه جون می کنه
 لب لُش داد، تا اوند ضیفه پاشه ^{۳۰۷}
 گر بابه صدا زد، بد نباشه؟



انی کنن والله درم خو می بنیم ^{۳۰۸}
 بذاتا دوستا گلایی پیچیم
 ای ملاکو چتد مهربونه ^{۳۰۹}
 پس کَشش ماخوا که ام بوشونه
 لب و لُحم نده یسینم من می توئم ^{۳۱۰}
 نی ذاتی نیمنی آردش ز بوسونم



پاترک ضیفه که باز بری کنت
 عین مخلو خو گذشتی زو سرت
 آرد چه ضیفه، گلایی دیکه چه
 پاترک مرد تو آلاَن می یاته
 انی کنن والله قبا مخیلی پاره ^{۳۱۱}
 رفته که قبا و چارخند پیاره
 من کسستم ای چه روبنده همیم ^{۳۱۲}
 ای خو از دُر خدا زنده همیم
 گر بابه تپکو مِشتی، ز دُش ^{۳۱۳}
 قُلبِ اوونی فوکو کرد قدش
 دیکه از خو خوشو آماری ندید ^{۳۱۴}
 یکه خور دُضیفه و وور از جا پرید ^{۳۱۵}
 دیکه از خو خوشو آماری ندید ^{۳۱۶}

۳۱۷
 فنی پُرے فوکه کیشد و غمید
 هرچی ساخته بود تو خو، پاک نمید
 تنه می منجبر گشته گدا
 تازه فهمید، چه شده، حرف کجا
 ۳۱۸
 ای زن گشته گدی روده دراز
 گفت قهقه می خودش از سیر تاپیاز



۳۱۹
 گزلبابه همه طو بر شده بود
 از کارنی ضیفه، گشت جر شده بود
 ۳۲۰
 گفت: والله، دیکه نه، می دونی؟
 خودیدی، خیر باشه همنیه جونی
 ۳۲۱
 آخه ضیفه، ای چه طر خودیده؟
 هر بونوی، شش کلت می کنه
 ۳۲۲
 دده از دُر خدا، زنده نیم
 مال بی فکریه که کنده هم
 ۳۲۳
 مثلاً بکم با فکرهاستی، خو، نه
 تو مخونی خدا ا ز نفل بکنه
 ۳۲۴
 زار و زندگیت گذشتی ا زمین
 حرف مردم شده کار تو، همین
 ۳۲۵
 حیف عمره آویچی، روش اخو، بی
 ییشینی دن خونی مردم بکنی
 ۳۲۶
 اگر دبال خدا هستی شریک
 تو بیداری مییش، نه شو تریک
 ۳۲۷
 تو که تو قرن اتم غسیچ می شینی
 باذمانی کوه با خود سبذ می چینی
 ۳۲۸
 طلی چسراغ مو شو زوار ورمی چینی
 بایدم خدا ا تو غوی مینی

اي تيل خودينا، شيطوني٢٢٠ اثرني ماڻلي و حسيروني٢
 نيتت پاك بکن، تازه مي شي مثل خورشيد، پر آوازه مي شي
 تو خدا عيشو آفتو مي ميني ديكه لازم نيس ا تو غو ميني
 آدمي، زنده عتسده، مکه نه؟ پاشوني کارني بکن جان، اگه نه...

ما نموني تو ا تو صابناٽه

٢٢١
 اي ولايت ما قومت اي ذاته

خرداد تا آبان ماه ١٦٩٠ هجری

تائونہی تواتو صابناتہ ... واثرہ نامہ واما بعد ...

۱- آسمون جل وقادمہ رکاب: بی چیز

(Lebd)

۲- لبد: پارچہ کھنہ (لبدی: کسی کہ لباسش پارہ

و مندرس است.)

(d3r3nd3sht)

۳- درندشت: بسیار بزرگ

(r3:L)

۴- رحل: دو قطعہ تختہ کہ از وسط لولامی شوند و قرآن بر

روی آن قرار می دهند و قرائت می کنند.

(ayn3k)

۵- عاینک: عینک

۶- مرزنگی: لوتر

۷- ورا ندازش کرد: اورا بررسی کرد.

۸- زور زد: سعی کرد

۹- جاش بیارہ: بشاند

(sh3k3ri* bokhor)

۱۰- شگرمی بخور: صحبتی بکن

(kojei)

۱۱- کجی: کجایی

(3*dass e ma*n3de)

۱۲- ادس ماندہ: مارا مسخره کنن

(eghgh3chi)

۱۳- اچچی: اندکی

(gerend)

۱۴- کمرند بکرہ: مثل

(3g3n3)

۱۵- اکنہ: اگر نہ

(bev3nd3n*t3*f3L3k)

۱۶- بوندن تہ فلک: تورا بہ فلک ببندند (فلک

ویدہ است کہ از تہ ای چوب و بند درست شدہ، پای

مجرم را در داخل بند می کردند و چوب را می چرخانند تا پای

مجرم درون بند محکم گیر کند، دو نفر دوسر چوب را می گرفتند و

یک نفر با چوب بہ کف پای مجرم می زد این عمل را فلک

کردن یا بہ فلک بستن گویند.

(k3pitan)

۱۷- کیمیتان: تحریف شدہ کاپیتان - نام آدم سادہ لوحی

بودہ کہ بالباس مندرس، کدایی می کرد و او اظهار می داشت

کہ قبلاً شغلش کاپیتان کشتی بودہ و اکثر مردم نیز اورا می شناختند.

- (ri:s)
۱۸- ریس: پاره پاره- مندرس
- ۱۹- از تو سره: از تو بهتر است.
(3kuL3ttei)
- ۲۰- آکولتی: فردی بوده است تهیدست بالباس
مندرس که کارش جمع آوری پارچه های کهنه (لته) بوده است.
(mondot*bord3)
- ۲۱- مندت برده: ساکت و مات و بهوتی
- ۲۲- برچه یاد می دم همیشه ای ذاتم: برچه به
خاطری آورم همیشه به همین وضعیت بوده ام.
- ۲۳- کلومترم: کلانتر حتم
(poreishu)
- ۲۴- پرمی شو: بعضی از آنجا
(i*gh3bay*eishim*3*jan*ke*b3rom3)
- ۲۵- ای قبا می عشمه جان که برمه: ای قبا مال زمانی
است که تازه عروس شده بودم.
(chim)
- ۲۶- چیم: چیزی به من
(chish*ghoron3)
- ۲۷- چیش غرنه: چشما غیل
(moj3LLe*)
- ۲۸- مجله می شی: اصرار می کنی- پافشاری می کنی
- ۲۹- رساق: روتا
(v3Lm)
- ۳۰- ولم: بزرگ- دشت- زیاد
(mor3ghgh3si)
- ۳۱- مرقصی: مرضی
(koush)
- ۳۲- گوش: کفش
(gorm)
- ۳۳- کرمی: به سرعت- زود
- ۳۴- از پر: تمام- هکی
(p3s3Lei)
- ۳۵- پسلی: پنا هکاحی- مخنی گاهی
(h3nu)
- ۳۶- هنو: هنوز
- ۳۷- مشی: پاره ای- مقداری- تعدادی- کرده ای
(koropet)
- ۳۸- کروپست (تروپست): بگفتگو- نخوا- بحث
- ۳۹- تل و تنور: تل- پشته- برجکی
(k3fei)
- ۴۰- کفی: سطح- صاف- هموار
(che*zat3)
- ۴۱- چه ذاته: چگونه است؟
- ۴۲- ای سره: این طرف است؟

۴۳- ای دسه: این طرف است؟

۴۴- او دس: آن طرف؟

(yay*La*gh3ba)

۴۵- نی لاقبا: فقیر- بی چیز- محتاج

۴۶- ولم: زیاد

((t3sIL)

۴۷- نیل: روش

(n3zik3)

۴۸- نیکه: نزدیک است

۴۹- خفه: بد آب و هوا

۵۰- کفه: صاف و هموار

۵۱- چه ذاتن: چگونه هستند

۵۲- لات: تخی دست

۵۳- چه مخوین: چه می خواهید

(3*korei*ma:r3ftein)

۵۴- اکری ماه رفتین؟: بکره ماه سفر کرده اید؟

(3z*hadd e ta*k3rd)

۵۵- از حد تا کرد: از اندازه گذشت

(chIL*sh3*vak3rd)

۵۶- چیل شه واکرد: با تعجب و دهان باز به او خیره

شده بود.

(y3y*defei)

۵۷- نی دنی: ناگهانی

(chi yel)

۵۸- چی نی: چیزهایی

۵۹- قاپ وقوپ: پشت هم اندازی

۶۰- یاکه از کوره مخوی درم کنی: یا این که تصمیم داری

حاصله مرا سربری و منصرف کنی.

۶۱- بنج کو چک: نام متعارف است که حدود دشت

سال پیش آیت... میرزا آقا اصطهباناتی به استهبان

داده اند. نظر بر این که مردمانی مؤمن و معتقد داشته است.

(h3rg3Li)

۶۲- هر گلی: بی برنامه

(nushun3)

۶۳- نوشونه: علامت مشخصه و معروف- نشانه

(ouchok)

۶۴- اوچک: جایی است در دامنه کوه شمالی استهبان

که پس از بارندگی از ارتفاع ده متری آب قطره قطره

بداخل حوضی نخکی که در زیر آن ساخته اند، می چکد.

(kot e chLL3*khun3)

۶۵- کُت چله خونه: دود و غار به فاصله تقریبی ۲۰ متر از یکدیگر به شکل قیف در میانه کوه بوطالب مشرف به استهبان با قطر دمانه ای حدود ۱۵ متر، این دو به هم راه ندارند، اما یکی از آنها در امتدادی به بالای کوه دارد. بوطالب، اتمتشی از کوههای جنوبی استهبان.

(Lei*benaru:ru)

۶۶- لی بنارو: دَرّه ای در کوه شمالی استهبان نزدیک

(gh3de*tezz3)

۶۷- قدره: محلی است در ارتفاعات شرقی استهبان

که باغهای انجیر و بادام در دارد.

(zi:nu:)

۶۸- زینو: جنگلی است در پشت کوههای شمالی استهبان

(kore*na:ru)

۶۹- کرمارو: دَرّه ای است کوتاه و شجر در ارتفاعات

جنوبی استهبان که بیشترین درخت آن انار است.

(eserkh)

۷۰- اسرُخ: محلی است خوش آب و هوا در ارتفاعات

جنوبی استهبان

(paynu:)

۷۱- پانیو: انکورستان و بادامستانی است در ارتفاعات

جنوبی استهبان

(tomb e meiku)

۷۲- متب میکو: تپه است سنگی به ارتفاع تقریبی ۵ متر

در بین باغهای جنوبی استهبان معروف به پشت متب.

(tol e da:n3)

۷۳- تل دانه: تپه است سنگی به ارتفاع تقریبی ۵ متر

متر حدود ۲/۵ کیلومتر مربع در بین باغها بادام در شمال استهبان

۷۴- دم سنگ: باغهای انجیر در اطراف درّه ای

بین نام در جنوب استهبان

۷۵- پشته: باغهای بادام و انکور در ارتفاعات جنوبی استهبان

(t3*tu*b3sh)

۷۶- ته توبش: استهای باغهای انجیر در پشت کوههای

شمالی استهبان

(sei yei*kh3ng)

۷۷- سی بی خنک: تعدادی از باغهای انجیر استهبان

در دامنه کوه شمالی، به خنک معروف است. که کوهی

تقریباً مرتفع و نسبتاً صاف در یک طرف آن قرار دارد

این کوه در جهتی قرار دارد که از هنگام دیدن آفتاب تا

نزدیک ظهر شرقی قسمتی از این کوه را سایه فرا گرفته است

و همین که کلیه سایه کوه برچیده شد و همه جای آن را آفتاب گرفت

آن موقع طهر شرعی است بهمین جهت سایه کوه خنک از
قدیم الایام وسیله ای شده است برای تعیین طهر شرعی در نزد
آنان که وسیله ای برای تعیین زمان نداشتند و به کوشش محلی
آن را «سی بی خنک» نامند.

۷۸- چشمه قهری: قناتی است که از قدیم الایام در کوهها
جنوبی استهبان حفر شده و مظهر آن نیز در ارتفاعات است

و معروف است که شخصی بنام کرکین میلاد این قنات را
حفر کرده است و سالهای متدیدی آب اصلی شرب و
کثرت درزی مردم این سرزمین، آب همین چشمه بوده است.

۷۹- فازهری: قناتی است نزدیک چشمه قهری
که آب کمتری دارد و هم چنان چشمه قهری است و آب

آن سال بابت مصرف شرب مردم شهر می رسیده است.
(Bok*bok)

۸۰- بک بک: باغیابی خوش آب و هوا و سرسبز

در ارتفاعات جنوبی استهبان

(su:n)

۸۱- سون: نهری است که بر اثر حرکت آب باران

طی سالهای متدیدی ایجاد شده و آبجای اضافی را به نقاط
دیگر هدایت می کند. در استهبان و تا از این گونه نهرها معروف

است که هر دو در صحراهای شمالی است و بناهای
(su:n e payni v3 su:n e baLei)

سون پائینی (پائینی) و سون بالی (بالایی) معروف است.
(pi:r e ku:fi: yo*koLa: souz)

۸۲- سیرکونی و کلاسوز: دو نفر از بزرگان اهل تصوفند که

احتمالاً در دوره شانکاره در این شهرستان می زیسته اند و در

همین جا از دنیا رفته و در همین شهرستان هم مدفونند، قبر سیرکونی در

محل اداره برق کنونی بوده و قبر سیرکلاسوز (شیخ شعیب) در

محل بنام صلی بوده که امروزه بصورت خانه های مکتبی درآمده

و در حال حاضر هیچگونه اثری از بقور این دو نفر نیست و حال

آن که حدود سی سال پیش بر دو دارای کنبه و سنگ قبر بودند

۸۳- سیرمراد: سید محمد از نواده های موسی بن جعفر معروف به

سیرمراد یا بنزالمراد است که مقبره اش دارای کنبه و ضریح

(belk3*dota)

۸۸- بنگه دو تا: دو آب انبار چسیده بهم در چهار کیلومتری غرب

استهبان، در نزدیکی جاده استهبان شیراز، فاصله از کنار جاده حدود

۵۰۰ متری باشد که در قدیم از آب آن بر اشرب استفاده می شده است

(tou wei*eshp3)

۸۹- تووه اشپه: جنگل و بادامستانی در کوههای

جنوب شرقی استهبان

(bi:kh3)

۹۰- بیخه: نام باغهای انجیر در جنوب شرق استهبان

(dum3n3)

۹۱- دو مننه: قسمتی از انجیر تا غما دامنه کوهها جنوب استهبان

(kuch3 ye*p3mpot3kl)

۹۲- کوچه پمپتی: کوچه شهید عاقل فعلی که از خیابان سلما شروع و تا خیابان

مکربندی ادامه داشته و به قسمت تقسیم می شده و قسمت نامی حاضر است

از خیابان سلما تا حمام فخر را کوچه برف کشی و از حمام فخر تا مسجد امام سجاده

کوچه (لاغری) را کوچه کلنگی و از مسجد امام سجاده تا مکربندی را کوچه پمپتی

(kuch3 ye*varon3)

۹۳- کوچه وارونه: کوچه ای است که ابتدای آن میدان می نامیدند.

دوم تیر و بخان و انتهای آن به طرف باغهای نزدیک به

پیرماد بوده که اینک بصورت خانه درآمده و علت این

نامگذاری این بوده که شب این کوچه از غرب به شرق

و حرم و رواق و کتابخانه و تاسیسات امروزی است و

زیارتگاه مشتاقان است و تقریباً در محل شهر استهبان

(و رودی از شیراز) قرار دارد.

(kutuk e deiz3di)

۸۴- کوتوک دیز دی: اماکن بی دیکری است به ابعاد

۱/۵ در ۲/۵ واقع در استهبان در محلی معروف به دیز دی این کلمه

تحریف شده داعی عزالدین (از بزرگان اهل تصوف)

می باشد و تا چند سال پیش دارای سنگ قبر هم بوده است

(goshn a:ba:d)

۸۵- گشن آباد: محلی است شامل باغ، درخت و زمین

در جنوب غربی استهبان. گشن آباد.

(m3s3ed e ku:3ad o reis o vi:lika)

۸۶- مسجد کوزاد، ریس، ویلیکا: سه مسجد قدیمی کوچک

هستند که اولی در انتهای محله پنا رو دومی در میانه محله میری

نزدیک خیابان شهید قصبی و سومی در انتهای محله میری قرار دارد

(gh3:L3 ye*goshn abad)

۸۷- قهله گشن آباد: خرابه قهله است محل گشن آباد در حدود

چهار کیلومتری غرب استهبان (گشن آباد: جایی با درختان انبوه)

بوده و حال آن که آب کثا در زمی بایستی از شرق به غرب در

جویبار این کوچه حرکت می کرده یعنی آب بایستی وارونه حرکت

کند لذا اسم این کوچه را وارونه یا به کوش محلی واژه نهادند.

۹۴- آبشار: آبشار مصنوعی است که به وسیله یکی از شهر داران

این شهر در سال ۱۳۱۴ شمسی درست شده است و آب

چشمه سارهای جنوبی به وسیله جویباری که از باغهای متعدد

می گذرد بهین آبشار هدایت می شود که پس از گذشتن از این

آبشار به داخل شهر راه می یابد و جهت آبیاری درختان به

باغها و صحرای هدایت می شود.

۹۵- آسوصاب: یکی از دوازده آسیاب آبی استهبان

است که هنوز خرابه های آن در محل دره ای بنام «تولا»

قرار دارد. در سال ۱۳۷۰ قمری توسط حاج میرزا بابا ساخته شده و دو

۹۶- آسومولو: یکی از دوازده آسیاب آبی استهبان

است که محل حمام فاطمیه قرار داشت و امروزه هیچ اثری

از آن نیست و در واقع اولین آسیاب بوده است.

(tu:r3dun)

۹۷- توره دون: باغهای انجیر واقع در پشت کوچه های

شرقی استهبان

(kore*ta:r)

۹۸- کرتار: باغهای گلانی و انگور که من بل تار و کوه توج

در ارتفاعات جنوبی استهبان قرار دارد و گویند.

(se*toLu:)

۹۹- سه قلو: باغهای انجیر واقع در شرق استهبان

۱۰۰- میدون بازار: تا قبل از احداث خیابان

مسلمان از میدان آب بخش تا حسینیه ولی عصر بازار نام

داشت که در امتداد آن میدانی در ابتدای محله میری قرار

داشت که استخری با چهار درخت در وسط آن قرار

داشت و به میدان بازار معروف بود.

(oub3khsh)

۱۰۱- آب بخش: آب بخش محل میدان امام خمینی فعلی که کلیه آب

شهر به وسیله دوجوی به آب منابر زمی هدایت می شود

به وسیله راه آبجایی چند از طرف دیگر به محله های مختلف

شهر هدایت می‌شد و چار آب بخش که در حال حاضر خوب
بخشی از آن باقی مانده با سرسری تمام و کسترده‌ی حکمیر سایه کمتر
این میدان بود و از آن جا که محل تقسیم آب شهر بود، آب بخش
نام گرفته بود و هنوز هم به همین نام نامیده می‌شود.

۱۰۲- چنار: منظور همین چار خشک شده میدان آب بخش است
که حدود ۹۰ سال سن دارد و از ۱۳۵۸ سال پیش بنا خشک شد
راغداد، که در سال ۱۲۸۳ طول درخت ۴۵ ذرع و قطر آن ۱۱ ذرع
بوده است

۱۰۳- قدم گاه: محلی است در کوه جنوبی استهبان نزدیک
رودخانه فتح آباد که نقش پای بر سنگ حک شده است
و در سراسری این مکان قرار دارد و معروف بود که این نقش
پای حضرت علی (ع) است و مردم با علاقه به این محل
می‌آمدند و تذری می‌کردند و خودشان و بچه‌هایشان را به اصطلاح
«نون می‌گرفتند» چند درخت کل محمدی در کنار همین محل بود که
هنوز هم هست و حاجتمندان برای برآورده شدن حاجات

خود بخواب و پارچه‌های رنگارنگ به شاخه‌های این کله‌ها
می‌بستند که هنوز هم عده‌ای به همین کار معتقدند.

(jukh3:L3)

۱۰۴- جوخله: تحریف شده «جوی قلعه» محلی که فعلاً به
بهشت رضا معروف گشته و قبرستان قدیمی شهر است.

که اخیراً رو به آبادی گذاشته و رونقی پیدا کرده است.

(shekh ta:r)

۱۰۵- شیخ طار: تحریف شده شیخ طاهر از بزرگان اهل
تصوف بوده که قبر وی در محل دبستان بنده شهر کوکرنونی بوده
ولی امروز هیچ اثری از آن نیست.

(ku:b3r3)

۱۰۶- کوه بره: باغهای بادام و انگور و سیب و واقع
در ارتفاعات جنوبی استهبان پشت کوه بو طالب که در قدیم
از رونق خوبی برخوردار بوده ولی به علت عدم راه ماشین رو
مناسب از رونق گذشته آن کاسته شده است.

(h3sht3gu)

۱۰۷- هشتکو: بهشت کوه - به علت ارتفاع زیاد و صعب العبور
بودن راه این چنین گفته اند که به اندازه هشت کوه صعوبت و

درازا دارد و یکی از راهها «کوه بَره» از طریق همین جستخواست

۱۰۸- چپ راه: راه بد و ناهموار و پنهان از نظر

(Li.re e chuL3)

۱۰۹- تیرچوله: تیغ جوجتینی

۱۱۰- چاروا: الاغ

۱۱۱- زَر میزنه: از حرکت بازمی ماند.

۱۱۲- اوبیچار که پاست رزمی کنن: آن افراد

بیچاره ای که درختان مو را بر سر می کنند روزی چند بار

ناگزیرند) این راه را طی کنند.

۱۱۳- سرمایزه: تکه های کوچک برف که بر اثر سرمای

زیاد هوای بارد. سرمای زکی

(jum3n*derun)

۱۱۴- جومن درون: هنگامیکه میوه بادام در داخل مادگی

بزرگ می شود و کاس برگ گل را می شکافد این زمان را

«جومن درون» جامه دران گویند.

(khoda*zade)

۱۱۵- خدازومی: خدازده ای - بخت برگشته ای

۱۱۶- وخت: وقت

(badomash*chish*n3did3)

۱۱۷- بادوماش چیش ندیده: باداها آن جابه چشم ندیده است

۱۱۸- کربه: لارویک نوع پروانه هست که با خوردن

برگ و گل درختان بخصوص بادام به حالت پروگی و نهایتاً

رشد کامل در می آید و چون این لارو در اواسط اسفند تا

اوایل فروردین طاهر می شوند آنها را کربه نوزی گویند.

باغداران ناگزیرند برای جلوگیری از خسارات احتمالی

قبل از این که این لارو ها از داخل پیله بیرون آیند و متفرق

شوند آنها را پیدا کرده و بکشند این عمل را «کرب کشی» نامند.

(L3j3m)

۱۱۹- بجم: گیاهان هرز و اضافی که تراش

۱۲۰- غرق: محو - مشون

(bejek)

۱۲۱- بچک: بچک

(bejek*peiv3ndi)

۱۲۱- بچک پیوندی: گیاهی است آکنک که روی شاخه ها

انواع بادام بهخون می شود و دانه هایش به اندازه نخود است و

در میانش ماده چسبنده وجود دارد. این گیاه انکل «دبق» نام دارد که به کوش محلی آن را «بجک پیوند» مانند و علت این نامگذاری آن است که معتقدند گنجشک میوه درختی بنام «آلو برکت» که نوعی کیلاس وحشی است و به اندازه دانه انکو روکچی است، می خورد، دانه این میوه بدون هضم شدن همراه با فضولات گنجشک، خارج می شود حال اگر این فضولات بر روی شاخه درخت با دام قرار گیرد با استفاده از رطوبت مدفوع گنجشک سریعاً رشد نموده و تارهایی ریشه مانند به داخل شاخه درخت میزبان فرومی برد و از مواد غذایی او استفاده می کند و رشد می نماید و سرعت رشد بعدی است که مانع رشد بقیه شاخه درخت میزبان می شود. این درخت انکل را «بجک پیوندی» مانند (gott3kin)

۱۲۲- گتکین: بزرگ (guwiz)

۱۲۳- کوونز: کالکت (rukhonei*f3:tabad)

۱۲۴- روخونه فتح آباد: رودخانه فتح آباد، رودخانه بحاره

است که از کوههای جنوبی استهبان سرچشمه می گیرد و در مواقعی که بارندگی زیاد باشد این رودخانه دوسه ماهی جریان دارد و آب آن پس از گذشتن از دامنه رشته کوه جنوبی به طرف مشرق و سون بالی می ریزد و روانه دریاچه بختگان خیر می شود (rukhonei*pi:r e mora:d)

۱۲۵- روخونه سپیراد: رودخانه ای است بحاره که از کوههای جنوبی (الی تریکت) سرچشمه می گیرد و در مواقعی که بارندگی زیاد باشد دو ماهه ماهی جریان می یابد و برخلاف رودخانه فتح آباد (بطرف مغرب) از دامنه رشته کوه جنوبی می گذرد و نهایتاً به دریاچه بختگان خیر می ریزد. (rukhonei*ou barik)

۱۲۶- روخونه او باریک: رودخانه است بحاره که از کوههای شرقی استهبان در مواقع بارندگی زیاد سرچشمه می گیرد ولی علت آب اندک و گذشتن از زمین باغهای انجیر در یکزارهای بین راه فردمی رود. (derra ye*dokhtar e reis)

۱۲۷- دره دختریرس: دره است واقع در کوه شمالی

استهبان نزدیک آب چک که هرگاه باران زیادی بر این
کوه به بار داین دره پر آب می شود آن هم فقط در طول بارندگی
و اندکی پس از بارندگی خشک می شود.

(derrei*k3La:tu)

۱۲۸- دره کلالتو: دره ای است در سمت چپ آب

چک که معروف است هرگاه این دره پر آب شود
علامت بارش یارنگین است.

(derrei*kh3ng)

۱۲۹- دره خنک: دره ای است در مجاورت

خنک در شمال استهبان

(derrei*pir zan)

۱۳۰- دره پیرزن: دره ای است در مجاورت دره

دختریس در سمت راست آب چک که هنگام بارندگی
پر آب می گردد.

۱۳۱- روخونه دم سنگ: رودخانه ای است بجاره

که از کوه های جنوبی هنگام بارندگی زیاد سر ایزری شود و

فقط در طول بارندگی جریان دارد و به رودخانه پیرماد ملحق

می شود.

(du:L3gh*)

۱۳۲- دولق می کنه: کرد و خاک از آنجا بلند می شود.

۱۳۳- قاتخ: ناخوش

۱۳۴- آویره: دره و امعلق است (از درختان به عل

می آمد.)

(ou*nar o ghu:r3 o k3shk o torbiz3)

۱۳۵- او نار و غوره و گشت و تبریزه: آب انار،

آب غوره و تیرت گشت و تبرچ

(jashir)

۱۳۶- جاشیر: گیاهی است علفی و پایا و ریزم دارد که از

اوایل اسفند در ارتفاعات سردسیر سبزی می شود و برگها و سر

و شاخه های نازک آن بصورت پخته و همراه ماست یا
باتخم مرغ به مصرف خوراک انسان می رسد.

(si:d3r)

۱۳۷- سیدر: گیاهی است علفی از تیره پیاز که از اسفند

در ارتفاعات سبزی می شود و برگهای آن بامان پخته و می خوردند.

(sebz3)

۱۳۸- سبزه: گیاهی است علفی که مانند اسفندج به مصرف

خوراک انسان می رسد.
(ke:mu)

۱۳۹- کیمو: گیاهی است علفی که از اسفند ماه در مزارع

می روید و به صرف خوراک دام و انسان می رسد.
(gh3zi ya:ghu)

۱۴۰- قرنی یا غو: بولاع اوتی، گیاهی است که معمولاً

در مظهرقات حامی روید و همانند بزی خوردن به صرف

خوراک انسانی رسد. معروف است که یکی از داروهای
ضد سرطان است.

۱۴۱- لیس: گیاهی است از تیره پیاز که از اسفند ماه در ارتفاعات
(Li:s)
می روید و برگ های پخته آن به صرف خوراک انسانی رسد.
(shir*shir3*ku)

۱۴۲- شیر شیرکوه: گیاهی است علفی که چنانچه بر گاو یا

ساقه آن شسته شود شیرابه سفید رنگی از آن خارج می شود.
(toLf e serk3)

۱۴۳- تلف سرکه: قفاله انگور که بصورت سرکه در آمده

باشد، گویند.
(moLku)

۱۴۴- ملکو: شیرج

(houz o beLk3)

۱۴۵- حوض و ملکه «حوض و ملکه»: استخر دایره ای شکل

۱۴۶- بُز: میوه انجیر نر
(b3r e chu:gh*k3rd3n)

۱۴۷- بُر چوخ کردن: چوبی باریک (چوب درخت

جگر که یا همان بادام کوهی) را در نزدیک دم دویا چند میوه

انجیر نر فرو کرده بطوریکه بتوان آن را پشت سر شاخه ها درخت

انجیر ماده که میوه های آماده لقاح در آن جا وجود دارد قرار

می دهند تا پشه ها موجود دیوه انجیر نر که آغشته به دانه های کرده

بهستند پس از خروج از میوه نر، دُم خود را وارد دانه انجیر ماده

کنند و عمل لقاح صورت گیرد. عمل به هم دو ضمن میوه انجیر نر

به وسیله چوب باریک را بر چوخ کردن گویند.
(aghay:nei)

۱۴۸- آغایونی: شروتمندانی که ...
(tu*touwei)

۱۴۹- تو تو وی: به تلف داده شده بی جگر سفید و سیاه

و صربهای داخلی کم گاو و کوسفند همراه با پایاز گویند.
(khatekh e khos*khorl*hass o*b3d*p3s)

۱۵۰- قاتخ خوش خوری هس و بدس: ناخوشی

است که در بادی امروز شمره است اما هضم آن با مشکلاتی

همراه است.

(s3re*nushun3*)

۱۵۱- سرنوشتی که رفتن: از دعا و رمل و اسطرلاب

برای حل مشکل بهره جستن.

(sh3)

۱۵۲- شیه: اورا

(shou*shouwi)

۱۵۳- شوشویی: شبانه

۱۵۴- سیمون: یسمان

(eghghchi)

۱۵۵- اتچی: مقدار کمی

(kenek)

۱۵۶- گنک: کردویی که جدا ساختن مغز و پوستش به

آسانی میرفت.

(chenek)

۱۵۷- چنک: در قدیم که خیلی مایه پای برهنه در کوچه ها

راه می رفتند چنانچه کسی روی خاکی که الاغ بر آن تازه ادرار

کرده بود پای گذاشت و احیاناً جراحتی در کف پایش

موجود بود این جراحت به غنوتی دیر پای تبدیل می شد که

آن را چنک می گفتند.

(ou*gu)

۱۵۸- اوگو: نرم

(chari shkou)

۱۵۹- چاریشکو: چارقح

(beitaL)

۱۶۰- بیطال: بیطار- دام زنک

(do*soudi)

۱۶۱- دوسودی: سبوی بزرگ

(rishei*m3:k)

۱۶۲- ریشه محک: ریشه شیرین بیان

۱۶۳- کاج: کسی که کر چشمش از حالت تعادل خارج

شده باشد.

(do*kaLLei)

۱۶۴- دوکلی: کسی که طول سرش از پیشانی تا پس سر بیشتر از

معمول باشد.

(y3y*gh3L3m)

۱۶۵- پی قلم: به طور کلی

(*f3:Lei)

۱۶۶- کار و فعلی: کار و کارگری

۱۶۷- نی نضمی: اندکی- کمی

(rou*tu*ouwi)

۱۶۸- رو تو آوی: استهمای که منخرأ بخت انجام

غسل واجب صورت می گیرد.

(h3mu:m e khosk3)

۱۶۹-جموم خشک: استحامی که در آن غسلی صورت نمی گیرد و

قطب جهت ازاله حرکت و کثافات بدن انجام می پذیرد.

(h3mu:ma:ye*s3bl:L)

۱۷۰-جمو مای سیل: به حمام رفتن های مجانی که بر اساس

دعوت از طرف داماد یا عروس علی می شود، گویند.

(g3Lkun)

۱۷۱-گلگون: غیر

(s3Lkh)

۱۷۲-سلخ: اتخر

(bukhu)

۱۷۳-بخو: بانغمسای انخیر و انکور و بادام واقع در

ارتفاعات جنوبی شهر که اتخری چهار گوش و بزرگ در کنار

منظر قاتی همین نام در آنجا قرار دارد، گویند.

(chaLi)

۱۷۴-چالی: پختن چیزی بدون ریختن آب آن

و فقط با قرار دادن آن در مجاورت آتش و یا قرار دادن

آن زیر خاکی که به وسیله آتش حرارت داده شده و سرخ

شده است را گویند.

(k3r3)

۱۷۵-کره: ظرف سفالی شبیه کوزه که در آن شیر و

روغن می ریختند.

(bon3*k3n)

۱۷۶-بنه کن: هگلی با همه وسایل لازم

(d3:ne*asiyou)

۱۷۷-دهن آیسو: بانغمای جنوبی شهر که در امتداد جوی

آبی قرار دارند که از چشمه قهری تا آبشار امتداد دارند و آثار

باقی مانده نه آسباب آبی در طول این مسیر وجود دارد.

۱۷۸-سلب: سرو

(s3Lb e n3nou*b3chch3)

۱۷۹-سلب نوبچه: درخت سروی است نسبتاً بزرگ

که به صورت دو شاخه یکی کوچکتر از دیگری در دامنه کوه جنوبی

شهر نزدیک رودخانه فتح آباد قرار دارد و سرو شاخه های

پایین آن پر از پنخ و پارچه های است که حاجتمندان جهت

رفع حاجات خویش بر آن کره زده اند.

(jar o j3mbu:La)

۱۸۰-جار و جمبولا: جواغنا

(tiyart)

۱۸۱-تیار ت: تانتر

(ti ya:rt*d3r*mi yar3n)

۱۸۲- تیارت در میارن : مسخرگی می کنند.

(k3Lomb3r)

۱۸۳- کلبر: یکت نوع بازی است که حده ای با سکت

باندازه فندق یا گردو به طریقی خاص انجام می دهند.

(ber3sun*hez3ng e shir bokoshu*khenju penju* mochoLosk)

۱۸۴- برسون، بازگشت شیر و گاو، خنچو، چکک

(s3r k3ch3Lu**gha:m gha:m o)

سرچلو، سکت و سردار، خونی شیرکجا، قام قامو،

(3teta)

اطفا: بھکی اسامی بازیهای دسته جمعی هستند.

(zoub3ssa)

۱۸۵- زوبسا: زبان بسته ها

(za:t o ghut e ruv3ra:i)

۱۸۶- ذات و قوت رو ورائی: خوراک آماده

دوست و حسابی

(ozzu)

۱۸۷- ازو: صمغ دختانی از قبیل بادام

(h3k3L)

۱۸۸- قاج: قاج

۱۸۹- بکات: برکن

(ya*ke*chugh*gh3pun*3*ru*kuL*mizar3n)

۱۹۰- یاکه چوغ قون اړو کول می دارن: در گذشته

که با سکت بود بیشتر بار را با قبان توزین می کردند و بر این

کار به وجود می آید و نیز می بود، دو نفر استامی دوسر چوبی را که چوب

قبان نام داشت بردوش می نهادند و سومی بار را به قبان

و قبان را با حلقه ای که به وسط چوب آویزان کرده بود توزین

می کرد. و معمولاً برای بدوش نهادن دوسر چوب از افرادی

که در کوچ بکار بسته بودند و تعدادشان کم نبود بکات می گرفتند

ضمناً عمل توزین با قبان هم بیشتر در منزل ثروتمندان اتفاق

می افتاد و دیگران را هم از نهادن چوب قبان آخابر

دوش گیر می نمود.

(LuLosha)

۱۹۱- لولشه: دنیا به کاش هست.

(3m3Lei*ra:torogh)

۱۹۲- علی راه طرق: در قدیم که جاده ها آسفالت

نبود اداره راه تعداد افراد را به صورت روز مزدی بجهت

صاف کردن سطح جاده ها و کناره زدن یکهای درشت

آن با حقوق روزی یک تا دو ریال به کار می گرفت و به

این افراد «علی راه طرق» گفتند.

(ta't3:sh*bukhun)

۱۹۳- تا تحش بو خون: تا آخرش بخوان

(t3fout)

۱۹۴- تفتوت: تفاوت

(jugh3n)

۱۹۵- جوغن: هاون بخی

(koppu)

۱۹۶- کتو: نیم کره ای شک، بافته شده از چوب کیه

اوس جهت نگهداری مرغ و جوجه در زیر آن و نیز مصون

ماندن از حمله ی حیوانات شکارچی مثل کرب و روباه و غیره.

(h3sin)

۱۹۷- حصین: ظرف استوانه ای شکل سفالی که در

آن آرد خمیر می کنند.

(komo*k3LL3)

۱۹۸- کم و کله: انسان- بیشتر به چه اطلاق می شود

(k3r3kay*b3d)

۱۹۹- کرکای بد: آروغ های بدبو و متعفن

(oghe*khoshk3)

۲۰۰- اق نخمه: اق زدن بدون استفاق

(p3du:m)

۲۰۱- پدوم: تخمه- بازمانده از حرکت طبیعی

۲۰۲- بیس: بیت

(p3s*kereiya)

۲۰۳- پس کریا: پس کرایه ها

۲۰۴- کیرین: دو ملک مخصوص سوال و جواب شب

اول قبر- کیر و کمر

(ghera:z e orosish)

۲۰۵- قراض اریش: کرایه کشش

(messe*m3ssa*L3p o Lo'tou*mi khor3n)

۲۰۶- مٹ مٹا، لپ و له تومی خورن: همانند

افراد مست قلمومی خورند.

(baLou*payn)

۲۰۷- بالوپاین: استفاق و اسحال

(torosha:L)

۲۰۸- ترشال: بوی بد حاصل از استفاق و هر چیز آیدی

(3z*ou*b3r*g3sht3)

۲۰۹- از او برگشته: از مرکب خبی نجات پیدا کرده است.

(s3r e ju:nosh*mikon3n)

۲۱۰- سرچوش می کنن: به او پلیده کرده اند.

(ke*makhan*t3*tu*puLosh*sh3z*bosun3n)

۲۱۱- که ما خوان ته تو پولش شربسون: می خواهید

تمه پولش را از او بگیرند.

(s3d*k3LL3*koLa)

۲۱۲- صدکله کلاه: صد نفر اصریف است.

۲۱۳- قیل: قهقهه

(herr3*dad3n)

۲۱۴- هره دادن: خندیدن و صحبت کردن

(tou*mu*dad3n)

۲۱۵- تومو دادن: مارا کردند- مارا کردندش دادند

(ki:L3)

۲۱۶- کیله: کیل- پیانه

(jou*mu*dad3n)

۲۱۷- جومو دادن: جوبه مادادند

(seil)

۲۱۸- ییل: تماشا

(omu:ra:t*k3rd3n)

۲۱۹- امورات کردن: گذران زندگی کردن

(j3n)

۲۲۰- جفت: شیرابهی بنام «کوشترک» این شیرابه

رابه داخل شک آب می ریختند تا پوست شک بفت

شود و از اتساعش از حد و در تیه پاره شدن آن جلوگیری

شود این شیرابه را «جفت» گویند.

(g3za:yeL)

۲۲۱- گزایل: گازویل

۲۲۲- هم سلوراه میره هم کارتخته: در باون نگی کاخی

دسته باون رابه تناوب بالا و پایین می برند و به مواد داخل

آن می کوبند تا آن مواد نرم شود و وقتی آن مواد کمی نرم شد

دسته باون را در داخل باون به سرعت می چرخانند تا آن

مواد در بین دسته و باون فشرده و نرم گردد، وضعیت اول

به صورت «سلو» و حالت دوم به حالت «کارتخته»

تشیه شده است.

(Lok)

۲۲۳- لکت: توده

(rush*um3d)

۲۲۴- روش او مد: ادامه داد

(beLg3)

۲۲۵- بلکه: نشانه آدرس

(gongelisi)

۲۲۶- کنگلیسی: تحریف شده کلمه انگلیسی «به معنای نامفهوم

سخن گفتن»

۲۲۷- راسیاتش: فی الواقع

(d3r*bordei)

۲۲۸- دُر بُردی: یاد گرفته ای

(ya*z3dei*sheghgh e khodot*dlmn3*g3ri)

۲۲۹- یازدی شق خودت دینه کرمی: یا خودت

رابه دیوانگی زده ای (تظا بهر دیوانگی می کنی)

(t3shi*t3z*bek3sh3m)

۲۳۰- تیشی تیز بکشم: به گونه ای تو را تنبیه کنم

۲۳۱- خوم: خام

(ighgh3chi) ۲۴۶- ایتچی: اندکی	(3:v3L) ۲۳۲- احول: کم عقل- کودن
(Loush) ۲۴۷- لوش: لبش	(h3r3*hu:ru:) ۲۳۳- هره هور و: سرد کم گنج و مضرب
۲۴۸- ایتچی دس لوش زدیم: اصطلاحاً یعنی اندکی با او صحبت باز کردیم.	(d3ss o pach3) ۲۳۴- دس و پاچه: سرد کم گنج
(3*tu*gond e khodomu*doroush*z3dim) ۲۴۹- اگو کند خود و دوروش زدیم: درفش در بینه خود	(z3bu*keLech3) ۲۳۵- زبو کلچه: لگنت زبان
کوبیدیم: اصطلاحاً یعنی برای خود مادر و سر دست کردیم.	۲۳۶- حال و منا: قدرت و توان
(ma:m*didim*t3:na*h3sim) ۲۵۰- مام دیدیم تهنه هسیم: مام دیدیم تهنه هسیم.	۲۳۷- نا: توانایی
(p3s3Lei) ۲۵۱- پسی: پنا هکاهی مخنی کاهی	(ma:m) ۲۳۸- مام: مام
۲۵۲- کوتوک: اما تتهای کوچک و کم ارتفاع بی در و پیکر	(Loh*khordim) ۲۳۹- له خور دیدم: داخل شدیم
که معمولاً داخل خاک دست می کنند.	(kot*o*piL3) ۲۴۰- کت و پیه: سوراخ و روزن
(jem3ze) ۲۵۳- حمز: در عوض- به جای	(oLoL3) ۲۴۱- اُلل: احمق است- خنک است
۲۵۴- جمر لوله شاخ بز کشیدم: تا سال ۱۳۳۴ آب	(bi:kh3) ۲۴۲- کل: زرد چهره- زرد چهره و بی مو
شرب استهبان از طریق جداولی که آب را به آب	(heri) ۲۴۳- بنجه: باغهای انجیر واقع در شرق استهبان
انبارها قتل می کردند تا من می شد؛ از طرفی مردم آشغال	(sh3k3r*a:bi) ۲۴۴- هری: گنج- دست و پا کم کرده
	۲۴۵- شکر آبی شده: اختلافی پیش آمده بخشی در گرفته

و کثافت را در جوی آب می ریختند؛ از جمله شاخ بز؛ و چون در جد اول تعداد زیادی شاخ بز در امتداد هم وجود داشت گویی به جای لوکشی که بعداً امکان پذیر گردید آب شرب این مردم از داخل شاخ بز عبور می کرد و اشاره شیطان به این امر از این جهت است.

۲۵۵- دیوالاشو: دیوارهای شان
(shoLe*nesbu)

۲۵۶- شل نسو: مخلوط گل و ریگ و آب که بالکد کردن بسیار کلا و در ز داده باشند.

۲۵۷- هرس: تیر چوبی بیشتر از ارتفاع دو متر (هرس چلی: تیر چوبی از جنس سرو کوهی)

۲۵۸- تیلیت گشت: مخلوط آب و نان خرد شده و گشت ساینده شده
(suLei*jou)

۲۵۹- سولی جو: مخلوط آب و آرد جو بسوس دار، رقیق تر از حالت خمیری که با طرخی کوچک بر روی تابه داغ می ریزند

و این ناخا به خواست یک تادو ساتی مترو قطر ۱۵ تا ۲۵ سانتی متری باشد، سوله جو نام دارد.
(ghu:t*)

۲۶۰- قوت ندرن: هیچ چیز ندارند.
(mogha:sem3)

۲۶۱- مقاسمه: در دوره ارباب و رعیتی، هر عتی اجازه داشت در گوشه ای از زمین های وسیع ارباب باغچه کوچکی به خود اختصاص دهد و در آن هر چیزی را که دوست دارد، بکار دهد و از محصول آن خودش استفاده کند این قسمت کوچک را مقاسمه می نامیدند.

۲۶۲- صابناست مقاسمی چاکرته: صابناست (استحبان) قسمت کوچکی از کوه زمین است که من آن را بنا نهاده و آباد کرده ام و همیه من است.
(bi*d3r*koja)

۲۶۳- بی در کجا: آواره- بی خانمان
(3z*doz e m3n)

۲۶۴- از دزمن: بدون اطلاع من
(jun e junot*boko3n*hoggh3 bazi)

۲۶۵- جون جونت بکنن هته بازی: تو ذاتاً تخته بازی

(kuw3ki)

۲۶۶- کوکھی: بی تمدن-بی فرهنگ

(kotorom)

۲۶۷- کترم: کنترل-ایسر

(peteng)

۲۶۸- پتنگ: در این جا به معنی سابقه

(h3Lou)

۲۶۹- هلو: تاراج

(koush)

۲۷۰- کوش: کنش

(L3sh)

۲۷۱- لش: بی عرضه

(jour*)

۲۷۲- جور کشیدن: زندگی دیگری را تانین کردن

(nun e moft)

۲۷۳- نون مفت: مفت خور

(d3:n e por)

۲۷۴- دسپن پری: زبان دازی-حاضرجوابی

۲۷۵- دندون من اوشتم اگیره: دندانم چشم گیر

کرده اگر بخوام سرم را تکان دهم شهایم کنده می شود لذا

ماگزیم این وضعیت ناخواسته را تحمل کنم- اصطلاحاً این

عبارت یعنی خود کرده را تدبیر نیست.

(ess3di)

۲۷۶- اسدی: کرفتی

(daL*p3r*)

۲۷۷- دال پر کردن: دور و نزدیک چیزی کردن

همانند گردش لاشخور (دال) در اطراف طعمه ای که هنوز

مرگ او سحل نشده لذا گاهی دور و گاهی به آن

نزدیک می شود.

(h3va*j3:m)

۲۷۸- هوا جمع: ابواب جمعی

۲۷۹- من با قاده روز و تو شومی کنم: مرتب به زندگی

شماره و سامان می دهم.

(3rjen)

۲۸۰- ارجن: یک نوع بادام کوهی که از چوب آن را

به عنوان هیزم استفاده می کنند.

(k3:komi)

۲۸۱- کھکم: گیاهی است خشکی با چوب های بسیار محکم که از

آن به عنوان هیزم استفاده می شود.

(n3mekhein)

۲۸۲- نخوین: نمی خواهید

(t3sh e peshk)

۲۸۳- تش پشک: در قدیم اپنکل گاود کو سفند و سرکین

الاغ به عنوان سوخت استفاده می شده است، تش پشک

یعنی آتش حاصل از سوختن شکل

۲۸۴- پوس بادوم: دانه بادام را که می‌کنند پس از آن

که مغز آن را بیرون می‌آورند؛ از پوست آن به عنوان

سوخت استفاده می‌کنند.

(Lei*3rgi)

۲۸۵- لی زرکی: دره‌ای است مشجر شون بادام و

انجیر در کوه‌های جنوبی استهبان

۲۸۶- سرگی: سرکین، دود سرکین، میکروب کش قوی

است؛ لذا تا قبل از کشف آسانس اکالیبتوس که آن هم

میکروب کش است؛ مردم برای ضد عفونی هوای

اتاق از دود سرکین استفاده می‌نمودند.

(faz3:ri)

۲۸۷- فازهری: بام چسبده‌ای است با آبی گوارا در

کوه‌های جنوبی استهبان

(nuv3ra)

۲۸۸- زو ورا: مهیا- فراهم- آماده

۲۸۹- کرده: نان کوچکی به قطر ۲۰ تا ۲۵ سانتی‌متر

(La:rufi)

۲۹۰- لارونی: لای روبی

(s33mariz3)

۲۹۱- سرماریزه: سرما ریزکی

(ghaghghu)

۲۹۲- قاقو: میان تپی- پوک- بی مغز

۲۹۳- خرپزا: خرپوزه‌ها

(tappu)

۲۹۴- تاپو: میان تپی- همانند پخت

(biniz3)

۲۹۵- بی فی زه: صمغ درخت بنه که بسیار چسناک است.

(Lur)

۲۹۶- لور: محجونی است از گشت ترد پوست نارنج

و مغز بادام تلخ و آویستن و مقداری آدویه تند و معطر که به عنوان

نانخوش استفاده می‌شود.

(shi:r*birizin*3*may3)

۲۹۷- شیربیرین آمایه: پستانخایتان پر شیر شود.

(natabek)

۲۹۸- ماتابک: کسولی بود حاوی کروه ویتامینها «ب»

(baghaL3)

۲۹۹- باقاله: باقالا، معروف است اگر باقالا به حیوان

شیرده یازن شیرده بدهند، شیرش افزون گردد.

(gorra:*gor)

۳۰۰- کزاکر: تندتند

(sh3z)

۳۰۱- شتر: ازاد

۳۰۲- آج و وراج: هاج و وراج

(du:L3*)

۳۰۳- دوله می داد: زوزه می کشید.

۳۰۴- قاره می زد: فریاد می کشید.

(gay*mi ghombi:d o pory*ba:r3*mi z3d)

۳۰۵- گای می غمید و پری باره می زد: گاهی حرفها

مانفومی می زد و گاهی فریاد می زد.

(k3:roba:b3)

۳۰۶- کربابه: کربلانی ربابه، ربابه همان رباب است

که در کوش محلی ربابه گویند و این زن چپه نقش پشت و سازنده

داستانهای بنجر را دارد.

(L3p o Loh)

۳۰۷- لب و له: تکان

۳۰۸- بذاتاد و ستا گلایی پیم: بگذار تاد و سه گلایی پیم

۳۰۹- اُم بوشونه: مرا بنشانند

(y3y*zati)

۳۱۰- بی ذاتی: به طریقی- با طرفندی

۳۱۱- چارغد: دستمال سر- روسری

(i*kho*3z*dozz e khoda*zend3*h3sim)

۳۱۲- ای خواز دز خدا زنده همیم: مثل این که خداوند

از وجود ما در این دنیا اطلاعی ندارد.

(t3p3ku)

۳۱۳- سکو: با کف دست

(ghoLop e ouwi:*fukou*k3rde*gh3dosh)

۳۱۴- قَلب اَووی فوکو کرد قدش: آب در دستان

کرد و با فشار به صورت مادر بنجر پف نم کرد. (فوکو کرد)

(y3kk3*)

۳۱۵- یکه خورد: شک به او وارد شد.

(vu:r)

۳۱۶- وُور: ناگهان

(tombid)

۳۱۷- تمسید: ویران شد

(ghessei)

۳۱۸- قصه می: قصه

(ber*shod3*)

۳۱۹- بر شده بود: خیره شده بود

۳۲۰- جَر: حسابانی

(t3:r)

۳۲۱- طر: طرح-نونه-فرم-شکل

(h3r*bowei)

۳۲۲- هر بو «و» می: هر فردی- هر بابایی

(mekhel)

۳۲۳- محنی: می خواهی

(za:r o *)

۳۲۴- زار و زندگی: همه امور زندگی- مایملکت

(d3:n*khuni)

۳۲۵- دَن خونی: غیبت

(ghich*neshess3n)

۳۲۶- غیچ نشن: غیچ نشتن یا جوم نشتن، علی است که در

آن، پسریاد ختری مابالغی برابر بالای جام آبی قرار می دهند و

پارچه ابرسرا و روی ظرف می کشند و این دختر یا پسر، درون

آب داخل جام را نگاه می کنند و فردی که خود را با اجنه مرتبط

می داند و کنار او اوراد خاصی را می خواند و معتقدند که به بگفت

جن جل مشکل به پسریاد ختر که درون آب را نگاه می کند، تفهیم

می گردد؛ این عمل را غیچ نشن گویند.

(sed)

۳۲۷- سَد: نردبان

(tei)

۳۲۸- طی: در برابر

(cheragh*mushu)

۳۲۹- چراغ موشو: قوطی کوچک استوانه ای است

که لوله باریکی بر سر آن تعبیه شده و فیتله ای از لوله می گذارد و

در درون نفت داخل قوطی قرار می گیرد، سرفیتله را که از لوله

بیرون است آتش می زدند و از روشنی آن استفاده

می کردند.

(ma:t3Li)

۳۳۰- ماطلی: فقر- تخی دستی

(i*zat3)

۳۳۱- امی ذاته: همین گونه هست- بر همین منوال است